

Dont Trust The TV

I'll kill you one day
you son of a gun!
before that I'll dishonor
your wife and all your
girl friends harshly.
now I am disguised
under my formal suits.



آینه ی تصویر : سجاد صالحی

صفحات گرامافون

حبیب محمدزاده شعر فارسی

شماره ی دوم / سی و پنج صفحه / ۱۳۹۰ خورشیدی

به گمانم آوانگاردیسم با شرح «جریانی در یک قدم جلوتر» و آوانگارد با شرح «کسانی که پیشروترین اسلوب‌ها یا مضامین را در آثارشان استفاده کرده‌اند و اغلب بانی جنبش‌های نو بوده‌اند» تعریفی واقعی و مناسب به نظر نمی‌رسد، بلکه فاصله گرفتن در فضا (بدون لحاظ کردن جهت) به سمت تنهایی آزار دهنده، بهترین معنای آن باشد.

سرشناسه : محمدزاده، حبیب، ۱۳۵۷
عنوان و نام پدیدآورنده : صفحات گرامافون / حبیب محمدزاده
مشخصات نشر : تهران، زیرزمینی، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری : ۱۳۸ صفحه
شابک : ندارد
موضوع : شعر فارسی
شماره کتابشناسی ملی : ندارد

صفحات گرامافون

شعر فارسی

آبان ۸۹ - آبان ۹۰

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

پی نویس: این کتاب در تعداد محدود به چاپ رسیده است
و غیر قابل فروش می باشد

تقول: ستصیبکم شبهة فتبتقون بلا علم یری و لا امام هدی،

لا ینجو منها الا من دعا بدعاء الغریق.

قلت: و کیف دعاء الغریق؟

تقول: یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب

ثبت قلبی علی دینک.

واژه‌ی «جادو» در زبان پهلوی «jâdug» بوده‌است. لیکن در پهلوی و نوشته‌های کلاسیک فارسی از جمله شاهنامه، کلمه‌ی «جادو» به معنی شخص جادوگر است. عملی که این شخص انجام می‌دهد «جادوی» است که به معنی جادوگری است. امروزه به اشتباه «جادوی» را «جادو» می‌گویند. دو نمونه از کاربرد «جادو» در معنی اصیل آن ذکر می‌شود: در خوان چهارم رستم (زن جادو=جادوگر) در شاهنامه آمده‌است «چو آواز داد از خداوند مهر / دگرگونه گشت جادو (=جادوگر) به‌چهر». در مثالی اخیرتر سعدی می‌گوید «همشیره‌ی جادوان (جادوگران) بابل / همسایه‌ی لعبتان کشمیر»

واژه‌ی «magic» معادل انگلیسی آن است، که از واژه‌ی «Magus» گرفته شده که در فارسی قدیم به موبدان ستاره شناس آیین مهر پرستی یا میترایسیم نام «maguš» یا «مجوس» گفته می‌شد که یعنی «مربوط به منطقه Medes». Medes نیز خود به معنی «قلمرو ماد» است. پس از فتح ایران، اعراب، زردشتیان را مجوس می‌خواندند. این واژه همچنان به همین معنی به کار می‌رود.

واژه‌ی «مجیک» با حروف فارسی در نوشته‌های کهن ایران به چشم می‌خورد. مثلن اوستا کتاب مقدس زرتشتیان اشاره به مغ‌ها(روحانیون مهر پرستی) دارد که بعد از آموزش‌های مجیک به سطح ماگی یا مجیکن نایل می‌شدند.

به طور روشن مشخص نشده که واژه مجیک ایرانی می‌باشد یا نه. از طرفی شواهد و مدارک زبانشناسان و تکرار این کلمه در نوشته‌ها، حکایت از ایرانی بودن آن دارد؛ و از طرف دیگر تا کنون کسی جواب روشنی به منشاء این کلمه در زبان اوستایی نداده است.

برحسب دسته‌بندی ریچارد کیک هِفر، جادو به اقسام ذیل تقسیم بندی می‌شود:

- جادوی روان‌شناختی: بر روی ذهن دیگری تأثیر می‌گذارد تا آن گونه که جادوگر می‌خواهد عمل کند، مانند علاقه مند ساختن کسی به دیگری.
- جادوی خیالی یا توهمی: پدید آوردن عجایب گوناگون به چشم بیننده. مانند جادویی که ضیافت شامی را پدید آورد یا جادوگر را نامریی کند.

طَلِسم نوشته‌ای از کلمات و اشکال و ارقام و جداول است که دعانویسان و جادوگران و فال‌بینان، بسته به میزان ماندگاری مورد نظرشان، روی کاغذ و تکه فلز و پوست و حیوانات نقش می‌کنند. تفاوت مهم میان دعا و طلسم این است که دعا را به زبان مرسوم و کامل می‌نویسند، ولی در طلسم کلماتی از دعا را با حروف ناخوانا، خط و نقطه و حروف شکلی می‌نویسند و به همین دلیل فهم نوشته‌های آن برای همگان ممکن نیست.

واژه طلسم از کلمه یونانی (τέλεσμα) می‌آید که به عربی "طَلِسم، جمع: طلاسم" و فارسی و سپس به زبان‌های اروپایی مانند انگلیسی (talisman) راه یافته‌است.

مشهورترین طلسمات ایرانی عبارتند از: نظر قربانی، ببین و بترک، زبان ماهی، مازو، طلسم وان یکاد، هفت مهره، دندان ببر، تربت‌دان، سم آهو، ناخن گرگ، گوز غلاغ، قاپ گرگ و دعای ام الصببان

رَمَل شیوه‌ای برای پیش‌گویی، فال‌گیری یا طالع‌بینی است. واژه‌ی رمل از زبان عربی گرفته شده و به معنای ریگ یا ماسه است. تاریخچه‌ای دقیق از رمل در دست نیست. برخی از رمالان بنا به روایتی از ابن عباس اعتقاد دارند که رمل از معجزه‌های هفت تن از پیامبران به نام‌های آدم، شیث، ادريس، لقمان، شعیا، ارمیا و دانیال منتج شده است.

در رمل، اساس کار ریختن نقطه است. این کار از دو راه صورت می‌پذیرد: یکی این که رمال به طور تصادفی در شانزده سطر تعدادی نقطه می‌کشد. سپس نقطه‌های هر سطر را دو به دو به هم وصل می‌کند. واضح است که از این طریق در انتهای هر سطر، یا یک نقطه باقی می‌ماند یا نقطه‌ای نمی‌ماند. در این صورت سطری را که تعداد نقاط آن فرد بوده (فرد یا نقطه) و سطری که تعداد نقطه‌های آن زوج بوده (زوج یا خط) محسوب می‌کنند.

راه دیگر ریختن قرعه یا تاس است. اگر عدد تاس فرد باشد نشانگر نقطه و اگر زوج باشد نشانگر خط است. پس از تشکیل خط و نقطه‌ها، حاصل را به صوت چهار ردیف چهارتایی می‌نویسند که به آنها امّهات می‌گویند.

تاس عبارت است از چهار مهره چهار وجهی که روی یک محور سوار شده است که از این سیستم بصورت زوج یا دوتایی استفاده می‌شود. در دو وجه آن سه نقطه و در دو وجه دیگر، یکی دو و دیگری چهار نقطه وجود دارد. از نظر چینش، نقاط دو و چهار مقابل هم، و سه و سه نیز مقابل هم قرار دارند ولی طرز قرار گرفتن سه‌ها، برعکس هم است.

از ضرب این چهار شکل حاصل از قرعه یا ریختن نقطه زایجه رمل که شانزده خانه است به دست می‌آید.

تفسیر و استخراج ضمیر و حکم از این شانزده شکل صورت می‌پذیرد. در اصل استخراج ضمیر و حکم به دو طریق است:

۱- رمل اشکالی؛ در این گونه از نسبت خانه‌ها و شکل ساکن در آن، ضمیر و حکم، تعبیر و تفسیر می‌شوند.

۲- رمل سیر نقطه؛ اساسی‌تر و دقیق‌تر بوده و نفوذ به لایه‌های درونی‌تر در این روش بهتر صورت می‌گیرد. البته به کارگیری این روش مستلزم اطلاعات نجومی و تنجیم است.

برای هر شکل چهار نوع جایگاه داریم که به عنوان چهار عنصر طبیعت یعنی عنصر خاکی، عنصر آبی، عنصر هوا و سرانجام عنصر آتش در نظر گرفته می‌شود. جایگاه اول را شکل لحيان یا همان آتش نامند. به همین منوال سه جایگاه دیگر را آبی، خاکی و هوایی.

اُسْطْرَلَاب (به یونانی: اُسْتْرُلَابِن (ἀστρολάβον)؛ اُسْتْرُن (ἄστρον)، ستاره + لامبائین (λαμβάνω)، گونه‌های دیگر: اُسْتْرلاب، اُصْطْرلاب، سُتْرلاب، سُطْرلاب، صُلاب)

از ابزارهای قدیم نجوم و طالع بینی است. اسطرلاب وسیله‌ی بسیار کارآمدی در نجوم رصدی بوده و اکنون بیشتر برای کاربردهای آموزشی به کار می‌رود. این ابزار برای سنجش ارتفاع، سمت، بعد و میل خورشید و ستارگان، تعیین وقت در ساعات روز و شب، قبله و زمان طلوع و غروب آفتاب و بسیاری کاربردهای دیگر مصرف می‌شده است.

نام آن را مشتق از کلمه یونانی استرلابوس نوشته‌اند و برخی در معنی آن «ترازوی ستارگان» را ذکر کرده‌اند. حمزه اصفهانی واژه «اسطرلاب» را معرب ترکیب فارسی «ستاره‌یاب» می‌داند.

بسیاری از منابع تاریخی، اختراع اسطرلاب را به هیپارخوس نسبت می‌دهند اما به نظر می‌رسد ابزارهای مشابه با توانایی‌های مختلف در بین ستاره‌شناسان آشور و بابل رایج بوده و نمونه‌های یونانی، نتیجه‌ی تکمیل این ابزارها بوده است. البته از اسطرلاب‌های یونانی نمونه‌ای در دسترس نیست.

معمولن اسطرلاب را از برنج می‌سازند ولی بعضی هم از مس استفاده شده است.

اسطرلاب بیش از ۳۰۰ کاربرد دارد. از کاربردهای زمان اسلامی آن می‌توان به قبله یابی و تعیین ساعات اذانها اشاره کرد.

یکی دیگر از کاربردهای اسطرلاب در زمان‌های گذشته، طالع بینی بوده است. پیشینیان اعتقاد داشتند که آن صورت فلکی که در لحظه‌ی تولد هرکس، در حال طلوع است، صورت فلکی طالع وی می‌باشد. آنها برای هریک از صورتهای فلکی، خصوصیتی را در نظر گرفته بودند که همان خصوصیات فرد به شمار می‌روند.

جفر را علم الحروف می خوانند؛ و در کلام دیگر به دست آوردن مجهولات (پاسخ) از روی کلمات جمله سوال به علاوه یک سری اطلاعات در مورد زمان سوال و اسمایی از خداوند که با سوال ارتباط دارند.

جفر در واقع به معنی پوست بزغاله‌ای است که وسیع باشد و چیزهای زیادی را در خود جا دهد.

بر اساس برخی روایات، اوراق جفر را ملک جبرائیل در غار حرا به حضور پیامبر اسلام آورد که بنا به باورها، تمامی علم عالم از اول خلقت تا به آخر در آن مستودع است و چون بر روی پوست بزغاله نوشته شده بود، به این نام خوانده شده است. این اوراق طبق عقاید مسلمانان از پیامبر به امام اول رسید؛ و ایشان بنا به دلایلی دو خانه از این اوراق را با انگشت مبارکشان پاک کردند! این خانه‌ها در خصوص جواب سوال زمان ظهور منجی جهان و روز پایان عالم بوده است. این کتاب در حال حاضر در نزد امام غایب شیعیان است. قابل توجه اینکه سایر ائمه‌ی شیعه، این علم را به بعضی از خواص خود تعلیم می نمودند.

در علم جفر برای رسیدن به جواب سوالات، از روش‌های گوناگونی استفاده شده است. این روش‌ها بسته به اهمیت سوال، متفاوت و در سطوری چند، منتج به جواب می شود.

از انواع روش‌ها، می توان به جفر حضرت آدم، جفر منبری و ... اشاره کرد.

در علم جفر برای رسیدن به جواب از علوم ریاضی و نجوم نیز بهره می گیرند. نام سائل و نام پدر او و زمان سوال به علاوه جمله سوال، با روش ذکر شده در علم جفر، مبنای رسیدن به جواب است. یکی از مراحل مهم علم جفر، که از آن به "سطر" نام برده می شود "سطر مستحصله" است که اصحاب علم جفر معتقدند با طهارت روح و... به این نیز مهم می توان آگاهی یافت.

از نظر دسته‌بندی علوم غریبه، "جفر" در سطوح عالی آن قرار دارد و با فال، سحر، طلسمات، هیئت، نجوم و... در یک سطح قرار داده نمی‌شود.

از جمله مواردی که به علم جفر، نسبت داده شده این قبیل هستند:

- یافتن عناصر چیره بر سرشت هر فرد و میزان سازگاری افراد با یکدیگر
- پیشگویی برای افراد
- پیدا کردن زمانهای خوش شگون و بدشگون از راه اخترشماری
- شرایط برآورده شدن آرزوها
- بهبود بیماریها با خواندن ورد و افسون
- خواص واجها
- دریافت «رازهای» نام‌های پیشوایان اسلام از راه تطهیر
- تأثیر نام‌های خدای متعال
- شماره‌شناسی شماره‌های آریایی، لرزشی، مادی و شماره‌های نیرومند.

انتساب دهندگان این موارد به علم جفر می‌کوشند تا بر پایه زمان زایش هر شخص، ویژگی‌ها و منش او را بازگو کنند. مثلاً استفاده از زمان تولد فرد در سوال جفری سبب این باور شده است که طالع و ویژگی‌ها و منش افراد را می‌توان با علم جفر بازگو کرد. اگر چه پرسش از موارد فوق در علم جفر، فرد را به جواب می‌رساند اما کاربرد جفر، خاص این موارد نبوده و دیده نشده است که استادان این علم، جفر را در چنین اموری به کار برند.

علوم خَفِیَّه یا علوم غریبه یکی از دو شاخه "علوم" در تقسیمات قدیمی دانش‌ها در نظام آموزش مدارس اسلامی بوده است.

شاخه‌ی دیگر، یعنی علوم جَلِیَّه، به طب و منطق و هندسه و غیره مربوط است که قوانین مشخصی داشته و در کتاب‌ها نوشته و در مکاتب تدریس می‌شده، ولی علوم خفیه به نیروهای مافوق طبیعت می‌پردازد و اسرار آن در نزد عالمانش پنهان می‌ماند.

شاخه‌های علوم خفیه، این‌هاست:

- کیمیا: کوشش در دگرش (تبدیل) کانی‌ها و فلزات؛ علم اکسیر.
- لیمیا: تبدیل قوای فاعل به مفعول یا بالعکس؛ علم طلسمات.
- هیمیا: احوال ستارگان و حیوانات مرتبط با آنها؛ علم تسخیرات.
- سیمیا: راز و رمز اعداد و دیدن و تصرف موجودات تخیلی؛ علم خیالات.
- ریمیا: تردستی؛ علم شعبدات.

از قدیمی‌ترین نام‌هایی که با علوم خفیه پیوند خورده، نام بلیناس حکیم است، که در منابع بسیاری از جمله کتاب الفهرست (تألیف در ۳۷۷ هجری) و تاریخ الحکماء به عنوان بنیان‌گذار علوم غریبه ذکر شده‌است. از اوستن، کیمیاگر دوران هخامنشی نیز به عنوان نخستین فردی که درباره‌ی جادو نوشته، یاد کرده‌اند. در میان دانشمندان ایرانی نیز ابن سینا، خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ بهایی، در مورد علوم غریبه آثاری دارند. ابن سینا، رساله‌ی *کنوز المعزمین* را در این مورد نوشت و رساله‌ی شاقول را گسترش داد. همچنین قسمت‌هایی از کشکول شیخ بهایی، به علوم غریبه و خواص اسماء الحسنی اختصاص دارد.

اسماء الحسنی یا نام‌های نیکوی خداوند، نام‌هایی هستند که در اسلام برای الله به کار رفته است. غالبین شمار این نام‌ها را ۹۹ دانسته‌اند که اکثر آن در قرآن آمده است، ولی برخی دیگر بر این باورند که شمار آن‌ها بیشتر است.

اسماء الحسنی را به ۳ گروه بخش کرده‌اند:

۱. اسماء جمالی (۴۵ نام): برای کسب رحمت و روزی به کار می‌روند.
۲. اسماء جلالی (۲۲ نام): برای ایجاد عداوت و از میان بردن حریف به کار می‌آیند.
۳. اسماء مشترک (۲۲ نام): بسته به نیت، خاصیت هر دو گروه قبلی را دارند.

همچنین اعتقاد بر این است که یکی از اسامی خداوند بر کسی دانسته نیست؛ آن را "اسم اعظم" خوانند و بر زبان آوردن آن، هر خواسته‌ی گوینده را برآورده خواهد کرد.

علیخان شیرازی در کتاب خود نقل کرده که اسم اعظمِ خدای تعالی آن است که افتتاح او "الله" و اختتام او "هُوَ" است و حروفش نقطه ندارد و لَا يَتَغَيَّرُ قَرَائِنُهُ أُعْرِبَ أَمْ لَمْ يُعْرَبْ.

این مشخصات در قرآن مجید، در ۵ آیه مبارکه از ۵ سوره است: بقره و آل عمران و نساء و طه و تغابن.

شیخ مغربی گفته هر که این ۵ آیه مبارکه را ورد خود قرار دهد و هر روز ۱۱ بار بخواند هر آینه آسان شود برای او هر مهمی از کلی و جزئی؛ به زودی انشاءالله تعالی

(١) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ/ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ/اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

(٢) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ، مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ، وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنَ قَبْلِ هُدًى لِلنَّاسِ، وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ

(٣) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ، وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا

(٤) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى

(٥) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

پیشنهاداتی برای خواندن شعر

در آنچه می‌بینید یا می‌شنوید :

(۱) تاکید بر روی "ساختن" متمرکز است. مهارتی که از به کارگیری زبان به عنوان ماده‌ی خام، به دست می‌آید و هیچ امتیاز خاصی برای "بیانگر بودن" وجود ندارد.

(۲) نوعی اکراه برای نظم دادن و تقطیع نسبت به سطر بندی، فرم و صدا وجود دارد.

(۳) حرف، کلمه، سطر، کتاب، الگوهای صوتی، ابعاد صفحه و حتی جنس کاغذ، همگی در جهت ساخت شعر مصرف می‌شوند و شعر می‌تواند فعالانه تمامی این سطوح را به کار گیرد و در فرایند سرایش، همه‌ی اینها را به حساب آورد.

(۴) نه انواع قالبهای از پیش تعیین شده‌ی شعر و نه رویکرد به شعر آزاد، هیچکدام تمام امکانات مورد نیاز ساختن یک شعر را به همراه ندارد؛ اینها تنها می‌توانند یکی از روشهای "یافت و ساخت" باشند.

(۵) به پیشواز ناشناخته رفتن، تکثیر، معانی چند گانه، روی گرداندن از "قصد" به عنوان اصل و هسته‌ی مرکزی، از مولفه‌هایی هستند که در ساختن شعر، مورد توجه قرار می‌گیرند.

(۶) تبادل نقطه نظرهای تاریخی - خیالی، وحدت گرا - کثرت گرا و جزئی نگر، همگی برای دست یافتن به اندکی از احتمالات بسیار، مورد توجه هستند.

(۷) از خود بیگانگی (Alienation) در مقایسه با شواهدی که از دنیای بیمار کنونی موجود است، چندان آسیب آور نخواهد بود. لذا اهداف و حتی الزامات اخلاقی در حاشیه قرار دارند.

(۸) دستور زبان و تمامی جنبه‌های دیگر یک زبان، تنها سازنده‌ی دنیای کسانی هستند که با آن زبان سخن می‌گویند، لذا دنیای سایرین متفاوت است.

۹) دستاوردهای زبان شناسی، همه چیز را تحت الشعاع قرار داده و آلوده کرده است. متأسفانه این قدرتِ تمامیت‌گرای سیستمهای زبانی است که حتی فردیتها را با ساختارها و محدودیت‌هایشان ایجاد می‌کند و شکل می‌دهد. اندیشیدن، خارج از این چارچوب بسیار دشوار، اما شدنی است.

۱۰) این واقعیت که شعر با عبارات مصطلح قابل تعریف نیست، برای ایجاد پتانسیل در دریافت به کار گرفته می‌شود.

۱۱) در مقولاتی نظیر "مفهوم پیشرفت" و "طبقات فرهنگی" گونه‌هایی از تعاریف نیز وجود دارد که بر خلاف زنجیره‌ی گسترده‌ی "شکلهای بودن" در عصر روشنگری، با نگرشهای بوم‌شناختی هماهنگ می‌باشد.

۱۲) آرمانها و آرزوهای محلی و منطقه‌ای خاص، فراتر از آرمانها و آرزوهای جهانی محسوب می‌شوند.

۱۳) عصیان و رد قاطع کلیه‌ی منابع اعمال قدرت، مورد توجه قرار دارد؛ چرا که جهان بی‌سامان کنونی، نیازمند سوءظن در مورد مشروعیت خود می‌باشد.

متن مذکور را از نوشته‌ی "کنث شروود" و ترجمه‌ی "فدرس ساروی" با جرح و تعدیل ملاحظه فرمودید؛ روشهای مورد اشاره برای خواندن یک شعر پست مدرن پیشنهاد شده است؛ اما بعید می‌دانم این کلی‌گوییها و اشاره به ناچیزهایی از این قبیل، برای خواندن کتاب پیش رو موثر باشند.

صفحات گرامافون
شماره‌ی دوم
سی و پنج صفحه

صفحه هجدهم

سایه دست در جیبش برد
و اندک "سایه پولی" که داشت
برای تو گذاشت

پس چرا روده ام با آن آدم سر به راه
که از ابر پیشانیش
دو تا چشم بیشتر نریخته بود
نرفت؟

سایه ام را
و تو را که با من تصادف نکردی
و پیشانی چروکی
که شمع دست دوش را
{همان که به مرگ عادت داشت}
برای من روشن کرده بود
با آستین بلندی که گریسته ای
پر از آبهای شیرین و چند تکه از قطب جنوب
که ته نشین شود در ظهرهای طولانی تابستان
با خود به اطراف گور می برم
به اطراف دور

پایان سال من بود
سی اسفندِ هزار و ...
هر چند که اواسط ماه دیگری شاید
اما سی اسفندِ من بود
و آن یک روز بیشتر هم
برای این که بیشتر با تو بمانم
تا در حاشیه ی اخبار که چیز مهمی نیست

گریخته باشیم به آبادی های بادام
از آن بادامهایی که دوتا مغز دارند

کسی چه می دانست در آن پوسته ی تنهایی
دوتا مغز
سخت عاشق هم هستند

اما از کجا معلوم
اصلن "تو" شاید نزدیکترین دوستم باشد
که در دوئلی مذبوحانه
مرا به قتل رسانده
و با خلالهای بادام
حلوای دست پخت زنش را تزیین می کند

به هیچ چیز این دنیا نمی توان اطمینان کرد
حتی شاید دو مرد
به پیرمردی شمع خورانده
بعد آستین دخترش را به جای فتیله ای کلفت
در دهانش به آتش کشیده باشند

صفحه سی و ششم

هزار بار تو را به خواب خود برده‌ام

هزار شب پیش از این

بالشم جوانتر بود

چقدر تمرین کرده بودیم

چقدر خوابم می‌آید از همین سر شب

تو هم بخواب که نزدیکتر شویم به هم

(در آغوش یکدیگر فرو رفته بودیم، اما بی‌فایده بود)

مغز فیل از مغز انسان کوچک تر است و آن قسمت از مغز را که

فرمان پریدن می‌دهد ندارد. فیلها هرگز نمی‌توانند بپرند

(مغز گنجشک از مغز انسان کوچک تر بوده اما آن قسمت از مغز که فرمان پریدن می‌دهد، در این گونه از حیوانات تکامل بیشتری یافته است)

کک‌ها فقط می‌توانند تا دو سانتی متر جلوتر از خود را ببینند اما به اندازه‌ی دو سانت و نیم می‌پرند

(صورت دختر مثل اروپایی‌ها کک و مک داشت، حامله بود، شکم گرد و کوچک مثل اروپایی‌ها، کمی بینی داشت و کمی بیشتر سینه، باید سینه‌هایش را با جراحی بزرگتر کند)

گیاهان گرده افشانی می‌کنند و از دور لذت می‌برند

(دلفین‌ها و انسانها از جمله معدود موجوداتی هستند که علاوه بر غریزه و تولید مثل، برای لذت بردن جفتگیری می‌کنند)

نوعی از حشرات به علت وضعیت قرار گرفتن اعضای بدنشان، نمی‌توانند به هم نزدیک تر شوند، حشره‌ی نر، اندام جنسی حشره‌ی ماده را جدا می‌کند و با خود به همراه می‌برد

(حشره‌ی ماده دنبال او می‌رود و هر بار همه چیز را از نزدیک مشاهده می‌کند)

جغدها قادر به حرکت دادن چشمهای خود در کاسه‌ی چشم نیستند

(بیچاره جغدها!)

اگر کسی ۱۴ سال و ۱۰ ماه و ۱ ساعت در ماهی تابه ای فریاد بکشد، حتی گرمای لازم برای سرخ کردن پنجاه گرم سیب زمینی

را تولید نکرده است

(خدای من!، هنوز به فکر آن حشره‌ی نر خوشبخت هستم)

قد فضا نوردان هنگامی که در فضا هستند، بین ۵ تا ۶ سانتی متر بلندتر می‌شود

(حالا می‌فهمم چرا حشرات، فضا نورد هستند؛ احتمالن سینه‌های حشره‌ی کک مکی اروپایی هم بزرگ می‌شود)

با تماس شکم زن حامله و دهان دلفین، محرک قابل توجهی برای افزایش میزان جابجایی نوزاد در ۳۲ هفتگی و قرار گرفتن سر به سمت پایین برای انجام زایمان طبیعی فراهم می‌شود

(قلب انسان می‌تواند خون را تا ۱۰ متر پرتاب کند. یعنی بعد از زایمان، اندام جنسی نوزاد را از بدن مادر جدا می‌کنند؟)

هشت پا با وجود داشتن بدنی بزرگ می‌تواند از سوراخی به قطر پنج سانتی متر عبور کند

(گرچه هم توانایی‌های مشابهی دارد اما من کماکان دلم می‌خواهد حشره‌ی نر باشم)

مردم کامبوج اعتقاد دارند چنانچه لاک پشتی، سینه‌ی آنها را لمس کند، همانند لجنهای شفابخش چین، در درمان آرتروز موثر خواهد بود و التهابات ناشی از شیردهی را بهبود می‌بخشد

(اگر آرتروز یا دیسک کمر و گردن به مرور زمان خوب نشود، حشره‌ی نر، سینه‌ی حشره ماده را با یک لاک پشت شریک می‌شود؟ بعید می‌دانم)

گیاهانِ حشره خوار مغز ندارند
(گیاهانِ حشره خوار قلب ندارند)
انسان نمی‌تواند با حبس کردن نفس، خودکشی کند
(انسان موجود عجیبی است)
زنان، تقریباً دو برابر مردان پلک می‌زنند
(حشره‌ی نر تمایل بیشتری به دیدن داشت، اما حواسش جای
دیگری بود)
مهمترین اختراعات بشری حداقل پنجاه سال قبل از اعلام عمومی،
توسط دولت‌ها مصرف شده‌اند
(اصلن چرا زنها وجود دارند؟ چرا زنها آرایش می‌کنند؟ چرا زنها
بدقلق هستند؟)
۳۵۰ هزار نوع کفشدوزک در جهان یافت شده است
(بیگانه، سر به شانه‌ی بی‌تو گریستن
سر، همچو اشک از تنم افتاد)

صفحه سی و هفتم

با میخ زدی مرا به دیوار، با میخ زدی به قلب سنگت

سوراخ شدی؛

نشده، از اول:

با چسب مرا بچسب محکم، هی اشک بریز و اشک، هی چسب

با من به هواخوری بیا که، چسبت را خشک کرده باشی

مرا ببوس، نبوسیدی، حرام بودم و بی موقع

تو را به خواهش بوسیدم، به زور خنجر در شلوار

که دست خورده شدی :گفتی

چه زود و ساده و بد :گفتم

بعد با خنجر به خود زدی، بعد اثر انگشتت را از آن پاک کردی و توی دستم گذاشتی. بعد به من اشاره می کنی و به پلیسها خواهی گفت:

بله، همین طور است. او بود. او که دارد الان خودارضایی می کند.

با دستبند، دست مرا بست پشت سر

پشت سرم تو بودی، در انفرادی ات

دستت نمی رسید به زندان مردها

مرد شیرافکن، مرد یک روزی در دل دشمن، پیر شد آخر

بچه ی طغس و بی پدرمادر، مثل اجدادش، مرد شد، شمس شد،

عینِ عین القضاة سمرقندی {همدانی}

بچه، من بودم؛ مرد، من بودم؛ خودکشی کردم در جوانی

سنگسارم کرد سنگ در ساری؛ سنگ، در امل؛ سنگ، در بابل

سنگ، در مشهد؛ سنگ، در اهواز؛ سنگ، در بوشهر

قلب سنگت را هم بیاور، من به این زودی ها نمی میرم

سنگ در پشتم خانه کرده، سنگ هم مثل سگ، هفت جان دارد
شهر تا شهر، جان کند و می‌رفت تا که زیر تریلی بمیرد
ای تریلی زیبا کجایی، دوری تو مرا کشت کم کم

باز هم آمدی سراغم با، جیغ و نفرین و فحش ناموسی
بوی عطر زنانه می‌گیرم، بغلم می‌کنی و می‌بوسی
فحش در بوسه، جیغ در بغلم، "عطر نفرین" چه واژه‌ی لوسی
حالی از من نپرس، بد حالم، حرفی از من نزن که بد بودم
چند سالی به درد هم خوردیم، مثل دکتر به درد بی‌درمان

صفحه سی و هشتم

مرد از تعدادی گوسفندِ فرمانبردار تشکیل شده بود

دستهای فرمانبردار

پاهای فرمانبردار

و از تعدادی زن سرکش

چشمهای سرکش

که به جنس زنها تمایل زیادی داشت

معدۀ سرکش

که درد می کرد

موهای سرکش

که سفید می‌شد و می‌ریخت

مرد روی خودش پارچه ای می‌انداخت و می‌خوابید
و هر شعبده بازی می‌توانست با کشیدن آن
تعدادی گوسفند و زن بیرون بیاورد

زن کنار مرد خوابید و پارچه را روی تنشان انداخت
زن در قوانین شعبده بازی دخل و تصرف کرده بود
و می‌خواست نشان بدهد بدون او
مرد زیر ملحفه تنه‌است

نیمه‌های شب

مرد به سمتی غلت زد

زن از زیر ملحفه بیرون افتاد

معدۀ سرکش مرد که درد می‌کرد را

با چاقوی جراحی درآورده بودند

زن از درد به خود می‌پیچید

و تا صبح

صدایش بلند نشد که مرد بیدار نشود

ساعت هفت صبح
مرد از خواب بلند شد
زن را در آغوش گرفت
او را به خود فشرد
و به تنهایی از زیر ملحفه بیرون آمد

مرد می‌دانست که بالاخره همه چیز یک روز درست می‌شود، اما
اگر این یک روز، حتی همین یک ساعت بعد باشد
مرگ را ترجیح می‌داد
مثل کسی که تا اولین دستشویی عمومی، فقط یک ساعت فاصله
داشته باشد و بی‌خود و بی‌جهت شلوارش را گوشه‌ی خیابان پایین
بکشد

زن هر روز قرصهای معده دردش را می‌خورد
موهای رنگ شده‌اش را شانه می‌کرد
خط چشم می‌کشید
و خودش را از دید شعبده بازها مخفی نگه می‌داشت

صفحه سی و نهم

انسان باید در زمانِ مقرر مصرف شود وگرنه منقضی (Expire) می‌شود

انسانِ خالی، چیزی برای خراب شدن ندارد وگرنه فاسد می‌شد
من گم شدم

آب از دل خاک بیرون می‌رفت {پیدایش چشمه‌ها}

خاک، آدم شد {علمِ کیمیا}

آب، خون شد {سرش را لب رودخانه بریده بودند}

خون از دل آدم بیرون می‌رفت {صدایم را عوض می‌کنم} صدای
خروس { ساعت ۵ صبح، خون از دل خروس }

تمام این پیاده روی طولانی، بن بست بود

به ته فنجانی ختم می‌شد که حالا پشت دیوار شاید
زنی زیبا با دو گوش بزرگ برای "هر چه من بگویم" که زیر
روسری پنهان می‌کند، که بالاخره هیچ کس بی‌عیب نیست؛ و
شاید سفری دراز در پیش است اگر بتوان از روی دیوار پرید؛ شاید
سفری در عمق، یعنی وقتی پایین پریدی به زمین نمی‌افتی، یعنی
بن بست نباشد.

من گورم را گم کرده‌ام

مسلمانان معتقدند هیچ زن زیبایی زنده نیست و حوریان در بهشت
زندگی می‌کنند

بگذریم

هر بار در حمام با هم گریه می‌کردند

هر بار در ... با حوله خود را خشک می‌کردند

ای سیل جاری از دل این خاک خشکیده

ای جمع اعداد به هم وابسته {مرد و زن}

بگذریم

وابسته کلمه ای پُرنو است {وا، بسته}

و از تکرار وابستگی در مغز، هورمون اکسی توسین ترشح می‌شود

پشت پتوی پلنگی کهنه، پناه گرفته‌ام

خون پلنگ در رگهای زیر پتو جریان داشتم

آهو پرید، چنگ زد، پتو کنار رفت و خون آمد
بگذریم

ساعت ۵ عصر، چهار راه ولیعصر تهران

شلوغ بود

پراز زن

ساعت ۵ صبح خلوت بود

فقط من بودم و چند مرد دیگر

صفحه چهارم

بیشتر از ده انگشت روی کلایه‌ها می‌لغزیدم
بیشتر از یک نفر می‌شدم و شب امتحان
هر کدام، یک بخش کتاب را می‌خواندم
بیشتر از چند نفر بودم و با چند مشت
با هر آدم قلدری دعوا می‌کردم
بیشتر از چند دهان که همزمان چند فحش ناموسی
بیشتر از خودم
به تعداد معشوقه‌های ناقصم
که هر کدام فقط یکی از چیزهای لازم را داشتند

اما نشد
پیانو را باید ده انگشتی
امتحان را یک نفری
ترسو
فحشهای شمرده شمرده
و نهایتن اینکه خیانت نه، خیانت نمی‌کنم
از دیگر آرزوهای محال اینکه
حلقه‌ی فرمانبرداری بزرگی به گوش می‌آویزی
- گوشواره‌ی تزیینی -
و مطمئن هستی که من هم مثل یک شیر رام
از درون حلقه‌ی خواهم پرید
- سیرک خانوادگی -
بیخوابی عمیق یا شب زنده داری؟!
گاهی هیچ مساله‌ای نیست
فقط بیشتر از یک نفر شدن
یک نفر که خوابش نمی‌برد
و یک نفر که کابوس می‌بیند
اخیرن خوابی دیده‌ام که در آن خوابهای تودرتوی زیادی دیده
می‌شود

مثلن خواب یک تخم مرغ که اقایاست و اقایا هم رودخانه است و
رودخانه هم انگشت شصت و انگشت شصت را تا می‌کنم می‌گذارم
توی جیبم و انگشت اشاره هم پولِ توجیبی و پول توجیبی هم
برای خرید به کار می‌رود

اخیرن دلتنگم و هیچ دارویی شفابخش نیست

صفحه چهل و یکم

اگر رویاها را در ردیف اول جعبه‌های کبریت بگذارند
ای رویاهای در ردیف اول جعبه‌های کبریت:
با لباس غواصی کف اقیانوسی روشن ایستادن و نهنگ بودن
نوک نزدیکترین کوه با دستهای باز و تعداد زیادی گنجشک در
بغل
هیچ کدام از قدرتهای بزرگ هم نتوانند جلوی گریه کردنهای
مرا بگیرند
صدای طبلهای سرخ پوستها و سیاه پوستها و زرد پوستها و
پناهنده شدن

پناه می‌برم به خدا از شر انسانهای اولیه ساکن تهران
همه چیز را دوباره شروع کردن
به مهدکودکهای خارجی رفتن
برگشتن به دوران کودکی
Apple, Bicycle, Yellow, My Doll
خب جوجه اردک عزیز کوچولو!
می‌خواهی در آینده چه کاره شوی؟
من دیگر نمی‌خواهم اردک بمانم
می‌خواهم در آینده ای نزدیک
دوست پسر معلم مهدکودکمان بشوم
نمی‌خواهی مریض بشوی بروی دکتر، دوست پسر دکتر
خانوادگیتان بشوی؟

آدم تنها، مثل گولِ یک چشم است
ای یار بغلدستی در صندلی تاکسی
ای یار بغلدستی در نیمکت پارک
من این طرف صورت، سوراخ چپ بینی
تو آن طرف معنا، در حال نظر بازی

آدم نیم خورده ای بودم، گور کن نیم گور را می کند
نیمه‌ی دیگرم برای تو بود، قلب یک مرگ مغزی بدحال
اگر خواستی پیش خودت نگه دار و اگر نخواستی به دیگری
می دهم

مثل زرافه‌ها که گردن کشیدند تا از شاخ و برگ درختها بخورند
و در واقع خود را به مردم طور دیگری نشان می دهند
نه آن گونه که هستند با گردنهایی کوتاه
تو فکر می کنی من هم یک مرد پست معمولی هستم و خود را
خوب جلوه می دهم

صفحه چهل و دوم

اولین تیر هوایی شلیک شد
جنگ سرد بود و به ناچار
چاقویم را به هوا پرتاب کرده بودم

ناراحتی قلبی داشته‌ام
و از ناراحتی مرده‌ام
چاقو را فرشته‌ها به ارث برده‌اند

همیشه عده ای

همانجا که نزدیکترین جا به چاقو ست

سینه چاک می کنند که بیا بزن!

{بیهوده}

مثل بیهودگی خط نصف النهار در اقیانوس آرام

وقتی ساعت پری دریایی من

{که خیلی از هم دور هستیم}

اما همین که آرام است و سر جنگ ندارد

{خوب است}

به وقت تهران تنظیم می شود

نهنگ مست و خرابی که من نبودم شد

نهنگ بودم و یک بطری شراب نبود

تمام بطریها شامل یک نامه‌ی درخواست معجزه است:

به یک شاهزاده با اسب سفید برای نجات از جزیره‌ی تنهایی

نیازمندیم

نهنگ بودم و یک بطری شراب بریز

تو مست و تلوخوران به اقیانوس رفتی
منِ عاقل، شنا بلد نبودم
به ساحل برگشتم
به ساحل برگشتن نهنگ

این دکه‌ی کوچک روزنامه فروشی
خبر مرگ مرا
که {یکی از} مهمترین شاعر فارسی زبان هستم
به هیچ کس مخابره نخواهد کرد
فقط شاید بنویسند

نهنگی عجیب سرما خورده بود
و اقیانوسی آب ریزش بینی داشت
تو را به گند می کشند
تو را که در اقیانوس زندگی می کنی

فرشته‌ها با چاقو دل مرا کردند
دماغ و سینه‌ی چاک تو را عمل کردند
دل از تو کردن سخت است ای خیال مدام
اما دهانت را آب اقیانوس بکش و حمد و قل هو الله ام را بخوان

مرا از آب بیرون کشیده‌اند
دیگر نمی‌توانم گریه کنم
اشک‌هایم به خاک تبدیل شده‌اند
جسمم به خاک
و دیگر نهنگ بزرگی نیستم
یک آدم خاکی که فعلن سرکار می‌رود و حقوق ناچیزی می‌گیرد
یک آدم ناخلف
که هیچ شباهتی به دکترها و مهندسه‌ها ندارد

صفحه چهل و سوم

تب: ۳۹ درجه، لرز، اسهال، استفراغ

شلوارم را تا زانو پایین کشیده بودم

خیر ببینی

ایشالا توی بهشت تب و لرز و اسهال و استفراغ بگیری

بهت آمپول بزنن

همان دستی که هر بار از معده یا ریهام بیرون می‌آمد و بغض را

فرو می‌برد

از دهانم بیرون آمد

بعد دست دیگزش، سرش، تنش
بعد که دو وعده جای غصه خورد هم، انش
بیرون آمد
- انسان کامل -

نه، حوصله‌ی بهشت را ندارم
{از صفر تکرار کردن:
نیم اسپرم به علاوه‌ی نیم تخمک می‌شود یک سلول، دو سلول به
سلول گسترش می‌یابد و انسان در بهشت به آخرت می‌آید}

باد سردش است
پیراهنم را که روی بند خشک شده بود، پوشید
پتو را از روی نرده، روی خودش انداخت
آمیولم را زد
شلوارم را بالا کشید و گفت سرد است، لرز داری
باشد برای دفعه‌ی دیگر

ما هر دو تصمیم داریم گوشه‌ایمان را بگیریم و ضامن نارنجک را
بکشیم

اما قبل از آن می خواهیم بچه دار شویم
تا او را به جای جهان سوم
در آن جهان به دنیا بیاوریم
که البته هر بار به تاخیر می افتد

قاشق و چنگال هم بودیم
زیر باد اسفند
چنگال را بردار و لاک بزن
دو قاشق شربت معده هم برای من بیاور

قاشق و چنگال در بشقاب
مرد و زن در قاب
می درخشد مهتاب
گرچه نزدیکند اما دور
{وجه شبه: قاشق در این دست، چنگال در آن دست}

آرزوی عکس میز شام عروسی
آرزوی مرد شکموی عاشق

صفحه چهل و چهارم

تو مرا با انگشت نشان دادی
آینه‌ی حمام مرا نشان داد
داشتم مثل بلدرچین می‌خندیدم
بلدرچین برای اولین بار بود که می‌خندید
زخمهای زیادی که خورده‌ام
نشان می‌داد که جنگجوی خوبی نیستم
تمام شهر مرا می‌شناختند
گفته بودی مثل بلدرچین به محض رسیدن پلیس
استخوانها را به نیش کشیده‌ام و

صحنه‌ی جنگ را ترک کرده‌ام
تو اولین بار بود که همه چیز را برای همه تعریف می‌کردی

{اما قرار نبود درباره‌ی خودم شعر بنویسم}

تو زیبا بودی
و زیبایی چیزی نبود که می‌پنداشتم
احتمالاً شباهت زیادی به کسی در سالهای دور داری:

چهره‌ی جوان مادرم
وقتی روی نافش پوف می‌کردم

زن عموی مهربانم
وقتی من خنگ را با دخترعموهای خنگم تنها می‌گذاشت
عروس نبیره‌ی محمد علی شاه قاجار
که فیلم عروسی‌اش را دیده بودم

تو زیبا نبودی
شاید فقط شباهت زیادی به کسی که دلتنگش شده‌ام

آینه‌ی حمام، تو را نشان می‌دهد

دل‌تنگِ شیرخوارگی
کاش از همان جایی که به دنیا آمدم
برمی‌گشتم به نیستی
آنجا مهم نیست زیبا باشی یا نه
مرا با انگشت به پلیس نشان دادی
من مثل یک جنگجوی ناشی
که نمی‌خواست دزد ناشی باشد
گردن استخوانی‌ات را به دندان زدم
تو را به گروگان گرفتم
و تهدید کردم
اگر یک قدم جلوتر بیایید
خون او را خواهم خورد
چیز دیگری یادم نیست
احتمالاً یک بلدرچینِ تاکسی درمی‌شده
به گیجگاهم برخورد کرده بود

{اما قرار بود درباره‌ی تو شعر بنویسم}

صفحه چهل و پنجم

زمین دو چاله است حاوی آب و خاک
پس وقتی آب و خاک را از آن خالی کنند
فقط دو چاله است

دو هیچ بزرگ

چنانچه آسمان، یک هیچ بزرگتر
که هیچ وقت مثل چاله‌های زمین پر نشد

اگر کسی شما را از زمین تا آسمان دوست داشت
همه‌اش را از او نگیرید

چون حتمن از آن به بعد
شما را دوست ندارد

آدمها سرشار از مشکلات هستند
و هر دوست جدید
مشکلات جدیدی به همراه می‌آورد
اگرچه تنهایی خوب نیست
اما تنهایی خوب است
حتی برای منجیان مختلف ادیان مختلف
که بنا به زیستن
در محدوده‌ی زمان به سر می‌برند
و بدون ماشین زمان
{چون هنوز ماشین زمان واقعیت ندارد}
به آینده رفته‌اند

پنجاه سال پیش که مردم منتظر ظهور منجی بودند
سیر تغییرات اینقدر گسترده نبود
پنجاه سال بعد هم شاید همین طور باشد
ممکن است ما قادر شویم

جسم را به انرژی تبدیل کرده
و به صورت نامریی
به صورت هیچ زندگی کنیم
بنابراین هم عصر ظهور می شویم
و کسی را که هیچ مشکلی ندارد
دوست خواهیم داشت
البته با این وضعیت
با محیط ناشی از روح‌های سرگردان
که نقشه‌های گسترده‌ی کارتوگرافها را در دست دارند
و یک دهان قرمز پررنگ معوج دارند
نبض ندارند
اتساع شکم، بازوهای کلفت
و یک بچه‌ی هفت ساله‌ی منزوی
شبه جن‌ها دارند

فرق دارد

دختر در سن بلوغ است
و به احتمال زیاد تمام زمستان را

روی بخاری نشسته
که صورتش این همه جوشیده بود
می خواست بعدها
شغل گاو شیرده را به دست بیاورد
تا در روزگار پیری
پوکی استخوان نگیرم
اما خودش شیر نمی خورد
چون احتمالن گاوها پوکی استخوان و سرطان پستان نمی گیرند
یا اینگه گازگاج پلانسکی شود
یعنی خوش فرم و زیبا
یک گوشه بایستد
آرام و مدام او را گاز بگیرم

همان طور که می بینید
دختر به چیزهای دیگری فکر می کرد
و دنیای متفاوتی با من داشت
اگر چه جوشهای صورتش خوب می شود
و شغل بهتری به دست می آورد
اما تنهایی مرا پر نخواهد کرد

صفحه چهل و ششم

با یک حشره در مغزم زندگی می‌کنم
{از بال زدن صرف نظر کرد/کفش سفید پوشید و رقصید}
شبها با کت شلوارِ محل کار
{لباس فرم}
به سرم بر می‌گردم
{در لباس عروس، زیبا بود/حشره خوش لباس و خوش عکس
است}
طوری که از من یک سر بریده باقی بماند
مجبور به این کار بودم

چون دختر خوب، یا شوهر دارد یا خراب است
اما حشره‌ی خوب برای اینکه هنوز جلب توجه نکرده
فراوان است
جنایتی هم که در این خصوص مرتکب می‌شوم اهمیتی ندارد
اگر چه سر بریده ترسناک است
خیلی از مرگهای طبیعی هم مانند تصادف و آتش سوزی
به همین صورت ترسناکند

گاهی زمان وجود ندارد
مثل وقتی که منتظری مرده‌ای را ببینی و نمی‌شود
یا حتی زنده‌ای را

زمان ایستاد، ایستادم، دراز کشیدم
از انگشت پا تا فرق سرم راه رفتم
چون نزدیکترین راه مستقیم بود و
بیراهه‌ی دیگری کنارم دراز نکشیده است
در آن می‌توانستم استخوانهایم را خرد کنم
دل و روده‌ام را بیرون بریزم
و اینطوری جنایت دیگری مرتکب می‌شدم که اهمیتی نداشت

روز، تنها چیزی است که به همه می‌رسد
و به اندازه‌ی کافی وجود دارد
آنقدر که می‌شود بعضی وقتها آن را نخواست
حتی اگر ظهر باشد
{البته من آدم ناسپاسی هستم
چون روز، تنها چیزی نیست که به اندازه‌ی کافی وجود دارد}

کلمات تاریک

تصاویر تاریک

سخت باش

آن زمان که از کوه پایین می‌افتی
یا آن هنگام که جن‌ها گلویت را می‌فشارند و صدایت را خفه
می‌کنند

به کابوسهایت ادامه بده

تمام دختران خوشبخت هم تا ظهر می‌خوابند
درحالی‌که شاهزاده شان را با اسب به شکارگاه فرستاده‌اند

چشم‌هایم را به سختی باز می‌کنم

تقریباً همه چیز، سر جای قبلی خودش است
و زلزله‌ی ژاپن با آن همه مرگ طبیعی و خسارت
فقط توانسته ۱۰ سانتیمتر محور زمین را جابه‌جا کند

صفحه چهل و هفتم

کسی که منتظرش هستم
زن است
پس مهم است که دیر نیاید

الان یازده و چهل و چهار دقیقه شب بود
او می‌تواند فردا هفت صبح بیاید
که خیلی زود به نظر می‌رسد

زن، یازده و پنجاه و نه دقیقه زنگ زد
قفل در را عوض کرده‌ام و رفته‌ام

نجات دهنده از دیر می‌ترسد

زیبایی ات مرگ را به تاخیر می‌اندازد
و هفت صبح را به تاخیر می‌اندازد

پنج انگشت در مشت

پنج مداد در مشت

نوک انگشتهایم را شکسته‌ام و

قرار بود هیچ وقت علیه تو شعار ندهم

ببخش، زندگی خیلی سخت بود

کسی که منتظرش هستم

مرد است

و از دیر نمی‌ترسد

انسان بعد از آنکه فهمید تمام کهکشانها بیهوده آفریده شده‌اند

بیهودگی زمین

ناچیز می نمود

لبت را پاک می کنم

چشمت را درمی آوری و کاسه ای چای می نوشی

تو معتقدی چای از لب بهتر است

چون می شود آن را قورت داد

سگ زخمی بیچاره

با اینکه زخمهایش عمیق تر می شد و کم کم

گوشت تنش از بین می رفت

اما هنوز جان داشت

تو معتقدی آنها هفت جان دارند

هر بار هفت توله به دنیا می آورند

و استخوانهای هم را لیس می زنند

پشت سرت حرفهای زیادی هست و

دروغهای بزرگی می گویند

اما هیچ کدام
ما را آرام نمی‌کند
باید خودت دروغ بگویی
باید پولهایمان را به جای اینکه خرج دخترهای نافرمان کنیم
به تو خمس بدهیم
تا ما را از فقر و بیماری برهانی

صفحه چهل و هشتم

"آدم، نبودید

نیایید، نیستید"

پستیچی

نوشته‌ی روی در را با تف پاک می‌کنم

در را با کلید پاک می‌کنم

در برمی‌گردد

نوشته‌ی روی در برمی‌گردد

خواستم بیدارت کنم
دیدم خوابی
باید از زنها بی‌نیاز باشم
مثل مریم که از مردها بی‌نیاز بود
با این فرق که من بچه نمی‌خواهم

پرونده‌ی ۱۰/۴۹۹/۶۷۱/۵

آقای قاضی

مسلمانهای زیادی هستند که از سکس و شراب دوری کردند
تا از سکس و شرابِ جاودانه برخوردار شوند

اما قتل

جهاد محسوب می‌شود

چون پلیدیها راهی در بهشت ندارند

و حور از غیر

مست از شبیخون

درامان است

پس دوری جستن از کشتن لزومی نداشت

چرا که قتلِ جاودانه از آنِ خداست

باید از زنها بی‌نیاز می‌شدم
لااقل مثل حیوانات که دائمی بی‌شورت می‌گردند
و هیچ کدام از راه‌های جلوگیری را بلد نیستند
اصلن انگار نه انگار که زن و بچه
خرج دارند، آینده دارند، مسوولیت دارند!

با تیغ کند ریش تراشت
یا بوی تند و مانده‌ی شاست
وقتی که آن یکی نتراشید
وقتی که این یکی خفه‌اش کرد

آقای قاضی

مسلمانهای زیادی هستند که از ترس، شب ادراری دارند
و فقط ماهانه دوبار
آن هم در خواب محتلم می‌شوند

سال ۸۶ / خیابان ایرانشهر / طبقه‌ی سوم / قرارداد خرید محصولات
شرکت F&G برای راه‌اندازی بخشی از خط تولید ساخت مخازن
گاز طبیعی فشرده.

داشتم برای آرشیو شرکت، عکس می‌انداختم که یکی از ایتالیایی‌ها جلوی آن همه آدم، به شدت سرم داد کشید و این کار را بدون اجازه‌ی آنها، غیر قانونی می‌دانست. سرم را پایین انداختم و مثل حیوانی که شورت پوشیده، کت و شلوار پوشیده و حقوق ماهانه‌اش مهم است، از اتاق بیرون آمدم.

اما باید با خونسردی می‌گفتم در کشور تروریستها، داد نمی‌زنند.

باید می‌گفتم Fuck you

صفحه چهل و نهم

داروین عزیز
در آخرین مراحل تکامل زندگی تو
مردم فکر می‌کردند یک رابطه‌ی کوتاه
با صیغه آغاز می‌شود
اما حالا فکر می‌کنند
با لب شروع می‌شود

همیشه موارد نادری هم هستند
که قوانین را نقض کنند

و احتمالن شکست می خورند
مثل اینکه : دستش را گرفته‌ام
حالا گل یا پوچ؟

پوچ

پوچ

یعنی دستش را کجا گذاشته‌ام؟!
داروین عزیز
در این مرحله از تکامل
باید هزار دست می‌داشتم

وزارت اطلاعات

اسناد محرمانه

تقریبین هشتاد و پنج درصد از افرادی که در جنگ شهید شده‌اند
عضو فعال مجاهدین خلق بوده
و آنها را خودمان نابود کرده‌ایم

یک نفر می‌خواهد مرا بکشد

کسی که خودم استخدامش کرده‌ام
اطلاعات زیادی درباره‌ی من دارد
و می‌داند دستهای تو
کجاست

اجی مجی غول چراغ جادو
شیر و پلنگ و یابو
گرگ و گراز و راسو
افعی و ببر و آهو
پیشی و موش و هاپو
فرقی نمی‌کرد
گوشتخوار و گیاهخوار
غول را خوردند و چراغ را پس آوردند

چراغ را در گوشه‌ی قبرستانِ کهنه کاشته و
باطل اباطیل را سه بار به آن خوانده و فوت کرده‌ام

تا بخش گیاهی آن سبز شود
اگرچه نیم تنه‌ی غول
تنها یکی از دستهای او را به من بازگرداند

صفحه پنجاهم

دو انسانِ قهوه ای پوست
در تنب کوچک و تنب کوچک ات
اسیر

قایقم را خالی
بی سرنشین
به آب می اندازم
لا اقل "تو"
خودت را داشته باش

غذای لازم، مانند ماهی و میگو
دوباره تحریم فست فود و تنباکو
برای جفت شدن، عمر نوح کم بودن
برای محکم کاری، کمی نخ و سوزن
به درد، عادت ماهانه کردن تازه
نوار قرمز بهداشتی، به اندازه
به گود خویشت کشاندن، دو چشم خواب آلود
چنانکه میرقصد صبح زود و ورزش بود!
هر آنچه باید تا بیشتر نمیرم من
هر آنچه باید تا بیشتر نمیرد زن
به کارهای عجیب و غریب دست زدن
طلسم کردن و جادو شدن، و چند تومن ↓
کرایه ماشین را جمع کردن و دادن ↓
به فال بین و رمال کافر و بعدن ↓
پیاده رفتن تا آخر جهان با هم
جهان بی سر و ته؛ طول می کشد، خوب است
ای آدم غریبه، ای یار دیرسال

بیهوده بود این همه افراط و قیل و قال
وقتی ستاره‌ی دو نفر جفت نباشد
و هیچ آخوندی نتواند خطبه‌ی عقد را گره کور بزند ↓
با مشکلات جسمی هر روز من بساز
با مشکلات جنسی هر روز من بساز
محکم بگیر توی بغل، بار آخر است

پیشگویی رمال شماره‌ی هشت
سال ۱۴۰۴، لاهیجان :
"پیر و ز"شت شده‌ام و موهایم ریخته است
اتفاقی همدیگر را می‌بینیم

نشستن زن من در کنار شوهر تو
چقدر آدمها بی تفاوتند، جلو ↓
نشسته‌ام، تاکسی، ذره ذره می‌گریذ
تو رو خدا بس کن، دور شو، برو ↓
زنم می‌فهمد، ما به حد کافی مشکل داریم

صفحه پنجاه و یکم

مادرم ماهی بود

این را روز آخر فهمیدم که در را باز کردم و خیال می‌کردم ماهی داریم. خانه بوی تعفن ماهی می‌داد. او یک عمر این واقعیت را از خود مخفی نگه داشته بود تا بتواند از شش‌هایش استفاده کند، اما امروز آنها کار نکرده بودند.

زنم، دختر بزرگم بود

رابطه‌ی بالغ و کودک برای من اهمیت زیادی داشت اما او را آزار

می داد. خودم جهیزیه‌ی دختر بزرگم را تهیه کردم و به خانهِی بخت فرستادم.

زنم، دختر کوچکم بود

با دختر کوچکم رابطه‌ی پنهانی داشتم. او هیچ وقت زنم نشد و زنِ هیچ کس دیگر هم نشد. گفته است که همیشه پیش من می ماند و هرگز مرا به خانهِی سالمندان نخواهد فرستاد.

زنها موجودات عجیبی هستند

می توانند بدون اینکه جایی از بدن آنها بریده باشد، خونریزی کنند؛ یا مثل پرِ نمک خورده‌ی لای کتاب، بچه بیاورند.

چمدان باز و بسته می شد هی

بوی جورابِ زیرِ درِ بغلم/ بغلم کن تنم بلم عسلم/ لنگِ ظهر است، پاشو یاری کن/ داشتم می بُرم سرت را تا/ چمدان مثل یخچال، از بوس نگهداری می کند و می شود آن را به جای یک جفت جوراب و یک جفت شورت و یک جفت مسواک، همراه ببرم.

صفحه پنجاه و دوم

نقشه‌ها آب را از خاک جدا می‌کنند
حتی خاک را از خاک جدا می‌کنند
این توانایی خوبی است
در عین حال که ناتوانی زیادی هم به همراه دارد

نقشه‌ها هرگز نمی‌دانند بین من و تو چه گذشت!
و هر قدر هم که آنها را درشت نمایی کنند
معلوم نمی‌شود که ما یکدیگر را دوست داشته‌ایم و
به هیچ کس نگفته‌ایم

که آخر سر هم مجبور شدی یک لقمه نانِ
بی‌منت پدرت را بخوری و منتظر مرد بهتری باشی

من می‌توانستم دورت را حصار بکشم
هر وقت از خانه بیرون می‌آیم در را قفل کنم
و از تو مثل گنج مراقبت نمایم
اما در بهترین شرایط
اجاره خانه‌ها سالی ۹ درصد افزایش پیدا می‌کرد

به هر حال مسائل بی‌اهمیتِ زیادی وجود دارند
که با پیشرفت تکنولوژی و بهبودهای جامعه شناختی
در نسل‌های بعد تکرار نمی‌شوند
هر چند که ما به ناگزیر
عقیم شده‌ایم

آهای نقشه‌های دراندازه‌های احمقانه!
جمعیت زمین، یک نفر است
و تمام زنانی که دوستشان داشته‌ام
چیزی به این تعداد نیافزوده‌اند

حالا اگر توانستید از بین این همه

مرا پیدا کنید

حتمن در گوشه ای دنج

یا گریه می کنم

یا خودارضایی می کنم

یا ظرف می شویم

یا خوابیده ام

یا کتاب می خوانم

یا فیلم می بینم

من

جمعیت مهمی هستم که سرنوشت جهان را

تغییر می دهم

کسی نمی داند سرنوشت جهان یعنی چه؟

فقط چیزی از آن را حیوانات می دانند

که زبانهای فراموش شده ای دارند

انسانهای اولیه

در این باره

کوتاهی کرده‌اند
باید قبل از اینکه آنها را می‌خوردند
صدایشان را می‌شنیدند
شاید نیازی به خوردن نبود
شاید از گرسنگی نمی‌مردیم

صفحه پنجاه و سوم

پیراهنِ یقه هفت پوشیده بود
انگار که قلبی آویخته بر گردنش

پیراهنش را درمی آورد
قلبش را به من می دهد

ما دستهایمان را برای یکدیگر نگه داشته بودیم
و هرگز مثل حیوانات
توسعه نیافتیم

اما باید به جای اینکه تو را در آغوش می‌گرفتم
چهارپا می‌شدم
یا بال می‌زدم و از مرز ترکیه فرار می‌کردم

این دستهای لعنتی که مثل دو تا مثلث برمودا
مثل ستاره‌ی داوود
بین ما پیوندی آسمانی برقرار کرده بود
چه رونق بیهوده‌ای داشته‌اند

آخرین آوازه‌ایم را در سمت تاریک ماه
که حتی شب چهاردهم هم تاریک است
برای سوسنبرهای وحشی می‌خواندم

{سوسنبر یا سیسنبر یا آس‌بویه یا ککلیک اودی، گیاهی است از
تیره نعناعیان، دارای بوی خوش با گل‌های کوچک به رنگ گلی،
سفید و ارغوانی. این گیاه در نواحی بحرالروم، ایران، آمریکای
شمالی و سیبری می‌روید}

در کابینت را باز می‌کنم

دوباره آخرین آوازه‌ایم را

در آشپزخانه‌ی تاریک

برای سوسنبرهای وحشی می خوانم

چهارده شب است که از هم بی خبریم

و تازه فردا

روز اول بی خبری است

باید همیشه رفتارهای آزاردهنده ات را به خاطر بیاورم

تا زودتر فراموشت کنم

صفحه پنجاه و چهارم

انگشتم را در تو فرو بردم
آنچنان که قبل از رفتن در آب
سرما و گرمای آن را بسنجند

در هر چه انگشت می‌زنم
جای خالی تو بود
کاغذ ثبت نام سوادآموزی
کاغذ انتخابات ریاست جمهوری
کاغذ تشخیص هویت پزشک قانونی

من همیشه به وظایفم خوب عمل کرده‌ام
اینکه هیچ وقت تعداد کامل گوسفندها را ندانم
وسط شمردن خوابم ببرد
تا صبح زود بیدار شوم و به سختی کار کنم
و اینکه‌های بسیاری که از آنها به آنکه یاد می‌کنم
چون همه را فراموش کرده‌ام
اما تنم هیچ وقت به وظایفش عمل نکرده است
عقل ناقصم
قلب حریصم
و این حالت تهوع دائمی
که واقعن ناشی از عملکرد صفرا
و گیرنده‌های تعادل است

انگشتم را در تو فرو بردم
تنم فکر می‌کرد به اندازه‌ی کافی گرم باشی
اما نبود
هیچ نبود
شاید فقط اشاره ای به دور

تیترا: سومین اما در شعر

اما درست لحظه ای که همه چیز داشت شروع می شد
و انگشتم را بالا می آوردم که در تو فرو برم
به من اجازه دادند بیرون بروم تا جیش کنم
یعنی الان چند نفر در کل دنیا
مشغول جیش کردن هستند؟!
و چند نفر روی شیشه ی بخار گرفته ی اتاقشان
مشغول نقاشی کردن!؟

صفحه پنجاه و پنجم

باید یک چیز مهم را با شما در میان بگذارم

تمام زن‌ها

حتی پیرزن‌ها

زن من بودند

حتی دختر بچه‌ها

از تمام مردها متنفرم

بالش چندین میلیون نفره گم شد
تقسیم شد راهی خانه‌ی مردم شد

بالش خیس از اشک و تب ویروسی را برد
بالش تنهایی و بی‌ناموسی را برای من گذاشت

سرم نارنجک است و منفجر خواهد شدن روزی
بکش یا ضامن گیسو، بزن با تیغ گردن را

اگر کسی شصت و هشت ثانیه روی جیغ متمرکز شود
تبدیل به یک جیغ خواهد شد که گریه می‌کند

حرمسرای مبله‌ی قاجاری
شلوغ و شوخ و ولنگاری
بیاورید یک یک مردان را

به خواجگی، غلام تو شد
به خواجگی، غلام تو شد
برای هر زن، یک مرد

برای من، فراموشی
رضا قلدر و سردوشی
حرمسرای منفجره در سر
خط آهن خزر - بندر
بزن به کوه و کمر
به دشت و بیابان
به اسبهای فراوان
برای دزدیدن دختر خان
دختر میرزا
دختر سید

احضار می‌کنم
تو را احضار می‌کنم
به دادگاه کیفری
که جنهای بسیاری در این مدت
به جای تو آمدند
اما اقامه‌ی دعوی نشد
فرجام نداشت

صفحه پنجاه و ششم

زندگی ات را تغییر بده حبیب

برو

آنچنان که برق می‌رود

بگذار گوشتهای تنشان در یخچال خراب شود

لاکپشت عاقلی که در خانه ای دور پنهان شده

تو را می‌خواند

اگرچه خانه‌ی کوچکی است

و یک نفر بیشتر در آن جا نمی‌شود

اما همین که لازم نیست وقتی بیرون می‌روی

خانه را قفل کنی
خوب است

زمانه‌ی بدی شده حبیب
تو با دیگران یا دوست بوده‌ای یا دوست نبوده‌ای
و هرگز نمی‌خواستی باور کنی نقطه‌ی مقابل دوستی، دشمنی است
حالا روزی هزار مرتبه راه حلهای کشتن دوستان را مرور می‌کنی
سعی داری که چشم‌هایت خالی از اشک است
دو حفره‌ی خالی

دست می‌کشم در تاریکی
"کبریتی که چندی پیش، همین جاها گم کرده‌ام"

قرار بود سیبی بر سر ایشان بگذارم
تیرِ خطا در کمان نهم
قرار شد بنزین بهتر عمل می‌کند

سوار هواپیما می‌شوی حبیب
هواپیما حالت را نمی‌پرسد
روح کسانی که خونشان را نریخته‌ای چون علت مرگشان شدت
سوختگی در وقتی که فکرش را هم نمی‌کردند تشخیص داده شده،

حالت را نمی‌پرسند
می‌کوبی به صدلیِ جلویی
دعایت می‌شود
می‌کوبی به برجهای دوقلو
اما قبل از تو کوبیده‌اند
بی‌فایده است
پاکت آبمیوه‌ام را هورت می‌کشم
تو می‌گفتی آخر آبمیوه سکوت است
با این نی کوچک، آخر آبمیوه
سر و صدای

صدلیِ جلویی دوباره بلند می‌شود
درحالی‌که رسانه‌ها سکوت کرده‌اند
و هیچ خبری از مرگ زنجیره‌ای عده‌ای حرامزاده نیست
بنزین، خبرها را نیز سوخته است و ارزش انتشار ندارند

بالاخره از ایران منفور رفته‌ای و کنار لاکپشت عاقل
زندگی خوب و خوشی را از سر گرفته‌ای
بچه‌هایتان انسانهایی هستند که با خانه به دنیا می‌آیند

صفحه پنجاه و هفتم

روایتهای ناتمام

"ش.خ." خدایامرز

شوهر خالم بود

- راننده تاکسی فرودگاه -

و با افتخار از اینکه گوزیدن برای ایرانیها خجالت آور است اما برای
خارجیها یک امر طبیعی محسوب می شود

حرف می زد

با افتخار موقع غذا خوردن چند تا آروغ می کشید

و از اینکه آروغ زدن برای ایرانیها یک امر طبیعی است

"ش.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ.خ." "لال از دنیا رفت

آدمهای ترسو خطرناک ترند
هیچ وقت دعوا نمی کنند
می کشند

برای قتلش نقشه هم نکشیدم

سرم را گذاشت روی شانهم
دستم را انداخت دور کمرم
جیغ رادیو را کشید

طوری که همسایه‌ها بشنوند

جای خالی خودش را پر کرد

جواب بده

اگه نمی تونی جواب بدی

لااقل جواب بده

این آخرین مکالمه‌ی من با خودم بود

تو را از دست داده‌ام

می توانستی هر جای جهان باشی

جنگ جهانی اول را شروع کردم

شاید تیر بخوری و لازم نباشد باز هم نگرانت شوم

جنگ جهانی دوم نیز به همین منوال گذشت

متأسفانه هنوز به دنیا نیامده بودی

باید خودم را می انداختم توی دریا

اما می توانستم شنا کنم

باید خودم را می انداختم توی دره

اما می توانستم پرواز کنم

شمعها تا آخر سوختند و روی کیک تولد آب شدند

بعد کیک را تا آخر خوردم

به تجربه فهمیده‌ام که از این طریق کسی مسموم نمی شود

همه‌ی آنهایی که بد بودند
خودشان را خوب نشان نمی‌دادند
به من می‌گفت کاش تو هم بد بودی

با هر زنی که به هم بزنی
همین را می‌گویند

صفحه پنجاه و هشتم

این شعر برای ترجمه از زبان فارسی به یکی از زبانهای دنیا نوشته می‌شود:

شله زرد و حلیم، نام دو غذای بومی است که از برنج، گندم، گوشت، پیاز، زعفران، فلفل سیاه و گلاب می‌پزند و روی آنها را با دارچین تزیین می‌کنند

آش، نام غذای دیگری است که از حبوبات، سبزی، رشته و پیاز داغ تهیه می‌شود و معمولن آن را با کشک تزیین می‌کنند

تزیین با دارچین و کشک:

انواع مختلفی دارد. اما نوع مرسومش این شکلی است:

(x)

در هشت سال جنگ ایران و عراق، شیشه‌ها را با ضربدر بزرگ
تزیین می‌کردند و بعد از آن با ضربدرهای کوچک قرمز،
تا هیچ کس اشتباهن با صورت توی شیشه نرود

زنان آشپز:

اکثرن زنان آشپزی می‌کنند؛ این موضوع همانند جاذبه‌های جنسی
از مزیت‌های آنها به شمار می‌رود. همچنین در گذشته که فرزند
پسر، ثروت محسوب می‌شد، زن در تولید ثروت نقش مهمی داشت
و در کاستن فاصله طبقاتی موثر بود

شعر:

فارسی زبانان، این شعر را شعر می‌دانند و بر آن پافشاری دارند،
چنانکه اگر زیپ شلوارشان باز باشد و به آنها تذکر دهند،
نمی‌پذیرند، اگرچه زیپ شلوارشان تا کف زمین پایین باشد

از دیگر معایب زبان فارسی:

هشت صبح به معشوقه ات تلفن می‌زنی تا این شعر را برایش

بخوانی. صدای زنگ او را از خواب بیدار کرده است. صدای خواب آلودش شبیه زنانی است که در فیلمهای پورنو دیده ای. اما تو فقط می خواهی یک شعر عاشقانه بخوانی. بعد از او می پرسی:

"چه معنی داره که آدم هشت پا شه؟"

این یعنی:

ساعت هشت برای بیدار شدن دیر است

و یعنی:

آدم، دو پا دارد و نباید هشت پا شود

او معنی این جمله را می فهمد اما از عاشقانه بودن شعری که برایش خوانده ام چیزی نمی داند

باز هم اعتراض می کند که:

تو هیچ وقت شعر عاشقانه ای برای من ننوشته ای

صفحه پنجاه و نهم

شاید دریا پر از خشکی باشد
{خشکی: ماهی، جلبک، خرچنگ، کف دریا}
اما هیچ کس دریا را خشکی نام نگذاشت
و هیچ جنازه‌ی بر سطح را
حتی جزیره ای خالی از سکنه
نام نداشت

شاید خشکی پر از دریا باشد
{دریا: رودهایی که به دریا می‌ریزند، دو اشکِ لبریز

که اگر سرریز نکند
اشک هم نباشد

{ اگر چه لب به لب
و هیچ کس خشکی را دریا نام نگذاشت

همه چیز سر جای خودش قرار دارد

مگر تو را

که با دو شیشه شربت خلط آور عوض کردم
من "فقط می دانم"

اما هیچ مدرکی برای اثبات موضوع ندارم

دریا آدمی است که سه سوم آن از آب تشکیل شده

خشکی آدمی است که سه سوم آن از خاک تشکیل شده

بخاری آدمی است که از درون می سوزد

اتاق آدمی است که چراغش را خاموش کرده اند

پتوی دونفره آدمی است که هشت پایبی است که هر بار یکی از

پاهایش بیرون می افتد

سرفه آدمی است که چقدر سرفه می کنی

همسایه ها می فهمند که این سرفه ها

زنی است که تا حال
در این خانه نبوده
آنها چه می‌دانند که سید اکبر میرجعفری گفته
"حبیب آدم با تربیتی است ولی شعرهای بی تربیتی می‌نویسد"
و الان دارم خودم را نگه می‌دارم
که این تنهایی خیال انگیز را ادامه ندهم
من با او موافقم
چون از همه‌ی مادرجنده‌هایی که حتی به خر ماده هم رحم نمی‌کنند
متنفرم
کاش تمام مردها سید اکبر میرجعفری بودند
لاغر
کارمند رسمی آموزش و پرورش
محل سکونت، بالاتر از پمپ بنزین یوسف آباد
و اگر روزی در خیابان جمهوری
{قطعاً خ جمهوری، کنایه نیست}
کیف پول و موبایلش را بدزدند
خودش باشد که دست توی جیب خودش کرده است

صفحه شصتم

بالاخره سیصد و شصت و پنج روز گذشت و جهان نو شد
درحالیکه سیصد و شصت و پنج سال گذشته بود و جهان نو نشد
اول فروردین سال سیصد و شصت و شش قبل از میلاد
تهران - دماوند
از این بالا بیابانهای اطراف پیداست
هنوز دیوارهای طبقه‌ی دوم اختراع نشده
اگر هم شده باشد، وجود ندارد
و هوا آنقدر پاک هست که بشود داخل طبقه‌ی دوم خانه‌ی ما را دید
- میزان دود و دیوار و غبار محلی، ناچیز است -

داخل اتاق را خوب نگاه کردم
خالی بود
انگار همه چیز ریخته که دوباره نو شود
شکوفه دهد
اما در یک شگفتی یک نفره
وارد سیصد و شصت و ششمین سال شده بودیم
پایان طبقه‌ی دوم

نود و سه روز گذشته بود
اول تیر ماه سال سیصد و شصت و شش قبل از میلاد
پنکه را از توی قفس درآورد
پیچ و مهره‌اش را شل کرد
جلوی پره‌هایش نشست و دوشاخه را به برق زد

هیچ کجای تنش زخم نشد
پنکه نمی‌توانست پرواز کند
پایان تشبیه پنکه به پرنده

شاهرگ گردنم سالم بود

لاجرم باید به زندگی ادامه می‌دادم

سال سیصد و شصت و چهار قبل از میلاد

پیراهن اهمیت زیادی داشت

بعضی از مردم اسم فرزندان‌شان را پیراهن می‌گذاشتند

به هر که می‌گفتی پیراهنت از پشتِ شلوار بیرون زده

برمی‌گشت و کسی را که پشت سرش بود

به زور توی شلوارش می‌کرد

پایان اهمیت چیزهای مهم

سال دوهزار و دوازده میلادی

طبق پیشگویی‌های نوستراداموس

پایان جهان

در این میان تعدادی قتل، دزدی، خیانت، هتک حرمت، فقر،

جنگ، دروغ و فحش هم رخ داد

البته تعدادی از نمازهایم را نیز نخوانده‌ام و چند تایی از روزه‌هایم

را نگرفته‌ام

اما واقعن کاش جهان در سال دوهزار و دوازده تمام شود

صفحه شصت و یکم

گفتی گند زدی به اعصابم
اما نه تو اعصاب داری
نه من دستشویی داشتم

ما سه تا بودیم
یکی که جسم بود
دیگری روح بود
و آن دیگری که در خواب است
- گاهی خود را خواب دیده‌ام

این کار توسط دو نفر صورت می‌گیرد -

گاهی آن سومی آدم خوشبختی است
او تفاوت بسیاری با ما دارد
و خوشبختی‌اش را با آن دوتای دیگر قسمت می‌کند
ما ناچاریم در سایر چیزهایش نیز شریک شویم

ما سه تا بودیم و یک رابطه‌ی مناسب
فقط به دو نفر نیاز دارد
روح را کنار گذاشتیم
من خیلی نگرانش هستم
یعنی الان کجاست؟
با کیست؟
چه کار می‌کند؟
به اندازه‌ی کافی پول دارد؟

دیروز رفتیم سینما
من فیلم می‌دیدم

خوابم خواب بود
و در تمام مدت حواسم به فیلم نبود
دیروز سوار دوچرخه شدیم
من رکاب می‌زدم
خوابم بال می‌زد
درحالی‌که زمین خورده بودیم
دیروز من برنج دم می‌کردم
خوابم گوشت می‌پخت
و در تمام مدت یواشکی به روحم فکر می‌کردم
گفت گند زدی به اعصابم
اما نه خوابم اعصاب دارد
نه من دستشویی داشتم

صفحه شصت و دوم

مرگ توسط یک بچه پرروی ممیز هفده ساله

بین ما درگیری لفظی پیش آمد. تعقیبش کردیم و در یک خیابان خلوت، پیچیدیم جلوی ماشینش. وقتی پیاده شد و جثه‌ی بزرگ او را دیدم، آنقدر ترسیده بودم که بی‌اختیار دستم به چاقو رفت. بعد از این فهمیدم کسی را که با چاقو کشته‌ام، برنده‌ی مسابقات قوی‌ترین مردان ایران است. او چند مقام جهانی هم دارد.

"علیرضا. میم." در زمان رفتن به روی چهارپایه‌ی اعدام، دو بار پایش لغزید و با صدای بلند گریه می‌کرد. وی حتی نام برخی از نزدیکانش، از جمله مادر خود را صدا زده بود.

از طناب دار هم می‌ترسم، دستبند دارم، وگرنه باید آن را با چاقو می‌بریدم.

توضیح: من از حامیان بچه پرروی ممیز هفده ساله نیستم. دقیقن به همان اندازه که قد و هیکل و غرور و اعتماد به نفس قوی ترین مرد ایران برای "علیرضا. میم." و من، خطر محسوب می‌شود، "علیرضا. میم." برای من خطرناک است.

اوایل فقط از پلیسها می‌ترسیدم که اسلحه داشتند و زندان. چرا آنها فکر می‌کنند برای مقابله با زور باید زور داشت؟

یک مقام عالی رتبه: چرا ایالات متحده‌ی امریکا فکر می‌کند برای مقابله با سلاح‌های اتمی، باید سلاح اتمی داشته باشد؟

بعدها فهمیدم پول من دست خودم نیست و از تمام کسانی که پول من دست آنها بود می‌ترسیدم؛ وقتی سر کار می‌رفتم از رییس بزرگ، وقتی بیکار بودم از خدای بزرگ.

فعلن دراز بکش. یا مرده ای یا شب شده. یا جانت می‌رود یا خوابت می‌برد. سرب داغ بریزم توی دهانت که اینقدر حرف زنی؟

یا خوابم می‌آید یا جانم می‌رود. بس که حرف می‌زنی، نه می‌گذاری بخوابم، نه می‌گذاری بمیرم.

تلفن را بر می‌دارم و شماره‌ی زخم را می‌گیرم. زنگ تلفن تعطیل است. در کتابهای مقدس، جمعه و شنبه و یکشنبه تعطیل است. ای تعطیلات مقدس! اگر زخم تلفن را بردارد چقدر خوش می‌گذرد.

صفحه شصت و سوم

سر از بازوی مور مورت بر می‌دارم
از دل مور مورت
اما تنم را همانجا گذاشته‌ام که بود
گاهی چیزی بیانداز تا روی گردنش که سردش نشود
بگذار خیالت را راحت کنم
این سر برای همیشه سکوت می‌کند
و دیگر به هیچ کس نخواهد گفت که دوستت دارم
با من کنار فواره‌ها بایست و عکس دسته جمعی بیانداز

بعد به همه بگو فقط خودم روشن نبودم
بگو کمتر از یک دقیقه بعد
سرش برگشت و با هم به خانه رفتید
صاحبخانه آدم خوبی است و اجاره‌ی کمی می‌گیرد

حتی اگر پتو را کنار زدند و تنم نبود
چند تا بالش به هیات قد و اندازه‌ام بود
به همه بگو طمع در تو نبندند
بگو به شکار رفته است و
با دستانی خونین باز خواهد گشت
شام، گوشت تازه داریم
و به خاطر ترس از فقر و گرسنگی
به دادگاه خانواده نرفته‌ایم

شک داری که زیباترین زن جهان هستی؟
که این کشته‌ی عشق را
بی جانی موها و ناخن هایت کافی است
مابقی مزید بر علت
هر چند که من به زیاد، نیاز دارم

در تو گم شده‌ام
تا هیچ وقت از هم دور نباشیم
مادرت فکر می‌کند باید زن مرد دیگری بشوی
او هیچ وقت زیر ناخن‌ها
و لای موهایت را ندیده است

باید به چیزهای دیگری از تو دل می‌بستم
به تحصیلات دانشگاهی‌ات
به پس‌انداز اندک
به روشنفکری معاصرت
اما مدام صدای شعر خواندنت در من تکرار می‌شود
و طعم آشپزی‌ات از دهانم بیرون نمی‌رود

هر بار که تو را در دستانم لمس می‌کنم
هر بار که چون مجسمه سازی تازه کار
باز آفرینی‌ات می‌کنم
زیباتر می‌شوی
دیگر توان این همه زیبایی را نداشتم

صفحه شصت و چهارم

هوایمای مسافری
پرنده‌ی چاق گرامی
که هیچ نیزه‌ای
به سمتش پرتاب نمی‌شود
و اگر جایی از آن
نیزه‌ای فرو رود
مثلن صندلی شماره‌ی شصت و چهار
فقط همان مسافر مرده است
چرا که بنی آدم اعضای یکدیگرند

و بنی پرنده اعضای یکدیگر نیستند

دو پایه کم داشتی

روی دو نیزه می‌نشینی

و هر مسافری که سوار می‌کنی

دو نیزه در تو فرو می‌رود

در اتاق پرتونگاری

دو نیزه بود کنار استخوانهایت

و یک قلب بی‌خبر

که در تصویر نبود

پرتوهای رادیو اکتیو موجب آسیب رسانی به یاخته‌های بافتهای
زیستی و یا نابودی آنها می‌شوند

شک داشتم

شاید "من" دو پایه کم داشتم

روی دو نیزه می‌نشینم

و هر مسافری که سوار می‌کردم

دو نیزه در من فرو می‌رفت

در اتاق پرتو نگاری

دو نیزه بود کنار استخوانهایم
و یک قلب بی خبر
که در تصویر نبود

با هم یک شرکت هواپیمایی احداث کردیم
هواپیمای خصوصی دو نفره
چند وقتی کارمان رونق گرفت و مختصری پس انداز شد
تا اینکه تصمیم گرفتیم با هم زندگی کنیم
حالا داریم روشهای مختلف روی هم قرار گرفتن دو تا صندلی را
امتحان می کنیم

بمان و مایوس نشو
بالاخره یک راهی پیدا می کنیم تا وقتی مسافرها پیاده شدند ما هم
بتوانیم از هواپیما پیاده شویم و لا اقل شبیه چهارپایان، گشتی در
شهر بزنیم

صفحه شصت و پنجم

مطمئن بودم آن روز که گفתי بیا ببینمت
اگر می آمدم
زبانم گره می خورد
چشمانم لوچ می شد
دلم پیچ می زد
یکی از پاهایم از آن یکی کوتاه تر بود
موهای سرم با سرعت بیشتری می ریختند
چاق تر می شدم

در خانه ماندم و گریستم

یکی به جای همه

آن‌ها که از همه چیز ما با خبر شده بودند

گمان می‌کردند

دیگر نخواهی گفت بیا ببینمت

و من دیگر نخواهم گریست

چقدر گفته بودم که از رازهای ما به سایرین نگو

آینده را خودمان هم می‌توانیم پیش بینی کنیم

"تو، یکی دیگر را می‌بینی

من، برای دیگری گریه می‌کنم"

به خودم فوت کردم و شلوارم را پوشیدم

خیلی پیر شده‌ام و فوتم زوری ندارد

روز به روز خاک گرفته تر می‌شوم

یکی از همین شبهای اول قبر

شما خواب می‌بینید به آتش جهنم فوت می‌کنم

من خواب می‌بینم به این همه خاک که رویم را گرفته، فوت
می‌کنم {است، در جهت بهبود موسیقی حذف شده است. البته دو
کاف پشت سر هم، چاره ای نداشت {

لعنت به دل سیاه شیطون

حالا صلوات بفرست تا بقیه ش رو بگم
به خودم فوت کردم و شلوارم را پوشیدم
یک دسته عصا برداشتم و به سراغت آمدم
عصاها را گرفتی و در گلدان آب گذاشتی
سبز می‌شوند

و اما سرنوشت تو

برای خودت یک بشقاب پُر، غذای رژیمی می‌ریزی
زنگ می‌زنند

بشقاب را می‌گذاری روی میز

به هر حال پشت در کسی نیست

و دوران مزاحمهای جوان و خوش پوش گذشته

وقتی بر می‌گردی نیمی از بشقاب خالی شده

هر چند تنها بوده ای

و به این وضع عادت داری

صفحه شصت و ششم

ما چهار تا پسر بودیم، یک دختر
حمیدرضا از لنگه‌ی خیار بیرون آمده بود
{به پلاستیک‌های بزرگ که شبیه گونی بودند و خیارهای بوته‌ای
را در آن می‌ریختند، لنگه می‌گفتند}
چهار سال بعد، علیرضا از لنگه‌ی خیار بیرون آمده بود
چهار سال بعد، رضا از لنگه‌ی خیار بیرون آمده بود
بعد قرار بود پدرم به شغل میوه‌فروشی ادامه دهد
{او همه‌ی این سالها در مغازه‌اش فقط خیار می‌فروخت}
لیکن یازده سال بعد، از لنگه‌ی خیار باید با اصرار فامیل و همسایه،

یک دختر بیرون می‌آمد تا زنگوله‌ی پای تابوت مادرم باشد
متاسفانه من بودم

دو سال بعد، خواهرم در بیمارستان توسط مادرم به دنیا آمد
اگر مادر از اول، این مساله را به عهده می‌گرفت و با پای خودش
می‌رفت بیمارستان و زیر تیغ می‌خوابید، دخترش زودتر به دنیا
آمده بود

آنها دیر فهمیدند که پدر، پسر می‌آورد و مادر، دختر می‌زاید
یا شاید می‌دانستند و مادر از آمپول می‌ترسید
به هر حال من بیرون آمده بودم و دیگر نمی‌توانستم به لنگه‌ی
خیار برگردم

این موضوع برای شما مهم نیست

اما برای فامیل درجه یک ما خیلی مهم است

آنها با خواندن صفحه شصت و شش، از فامیل درجه دو خجالت
می‌کشند و در شعر بودنش، تردید دارند

پدرم آدم مغروری بود و حرف هیچ کس را قبول نداشت

او به‌اندازه‌ی یک مهندس یا خلبان یا دکتر یا معلم {شغل‌های
با اهمیت و رایج در نظام تعلیم و تربیت} بد اخلاق است

فامیل درجه دو، خیار را دهان به دهان می‌چرخاندند و جلوی ما
سکوت می‌کردند

ما به خاطر حس ششم خیار شکلی که داشتیم، می‌فهمیدیم و به

روی خودمان نمی‌آوردیم
در اینجا لازم است درباره‌ی شعر، توضیح مختصری ارائه کنم
کلام مخیل و دارای کارکرد عاطفی
با هر کسی که شروع به صحبت کردم، همین قضیه را شرح دادم
من فقط می‌خواستم از شرایط خانوادگی ما با خبر باشد
اما عاشق شد

صفحه شصت و هفتم

همچو گل هستی و پر از گلبرگ
می کنم از وسط دو تا برگه
دفتر شصت برگ زرینی
بود در چشم من فرو رفته
حال پنجاه و هشت برگ شدی
من موفق به ویکتوری شده ام

همچو گل باش و بو بده گاهی
طوری در آغوشت می گیرم

که زیر بغل‌هایم بروی و بمانی
"بوی تو"

زیرپوش مرا درآوردی
با خودت بردی و نیاوردی
به عنوان یک نمونه کار خوب برای عرضه
نگه می‌داری و گاهی از دلتنگی
مرا در آن می‌جویی

من بدم یا تو!؟

ما بدان هستیم
دست در دست این و آن هستیم
دل به هم بسته‌ایم بیهوده
بیشماریم در مقابل هیچ

هیچ، یک جای خالی خوب است
با فراوانی شراب و غذا
با شکم پر، مست و لایعقل میان حور و غلمان

هر کسی مشغول به خویش

بی خبر از دنیا

باطری ساعت را برعکس می‌گذارم

عقربه‌ها به عقب بر نمی‌گردند

ساعت کار نمی‌کند

عددها را بر عکس می‌چینم

... ۹، ۱۰، ۱۱

ویکتوری! دوباره موفق شده‌ام

ویکتوری! {شبه جمله} دوباره موفق شده‌ام {جمله}

چند سال پیش از این

مردد میان تو یا هیچ

صفحه شصت و هشتم

- برای شاشیدن به شورش تایپینگ علیه سلسله چینگ، عدد ۱
- برای شاشیدن به بحران اقتصادی ۱۸۲۵ در انگلستان، عدد ۲
- برای شاشیدن به جنگ استقلال اسرائیل، عدد ۳
- برای شاشیدن به آنفلونزای اسپانیایی، عدد ۴
- برای شاشیدن به حبس ابد و اعدام، عدد ۵
- برای شاشیدن به انتخاب طبیعی و مرگ در تئوری فرگشت، عدد ۶
- برای شاشیدن به دروغ بزرگ در پروپاگاندا، عدد ۷
- برای شاشیدن به آنمی، آنسفالوپاتی ورنیک و لکه‌های بیتوت،
عدد ۸

برای شاشیدن به استانداردهای پایین زندگی در کشورهای در حال توسعه، عدد ۹

و برای شاشیدن به اپراتور، عدد ۰ را شماره گیری نمایید

(۱) شورش تایپینگ علیه سلسله چینگ از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴ به طول انجامید و ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ تلفات در پی داشت.

(۲) نخستین بحران بزرگ اقتصادی، در سال ۱۸۲۵ در کشور انگلستان پدید آمد، سپس هر ۸ تا ۱۲ سال یکبار تکرار شد و هر کشوری را که وارد مرحله سرمایه داری شده بود فرا گرفت. البته بحران اقتصادی بر فقیرترین کشورهای جهان تأثیر بیشتری می گذارد چنانکه به دنبال بحران اقتصادی، بسیاری از کشورهای آفریقایی، در مقایسه با کشورهای آسیایی با مشکلات فراوان تری روبرو هستند.

(۳) جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ جنگی است که اسرائیلی ها آن را جنگ استقلال یا جنگ آزادسازی می نامند. فلسطینی ها معمولن این جنگ و نبردهای بعد از آن را نکبت (النکبة) می خوانند. علت شکست عربها در این جنگ هرچه باشد، تردید چندانی نیست که منجر به تثبیت کشور اسرائیل و دولت یهود گردید. جنگ مورد نظر که همچنان ادامه دارد، خیلی کش دار شده و حوصله ی مردم را سر برده است.

(۴) آنفلونزای اسپانیایی یا آنفلونزای همه گیر، اپیدمی مرگباری بود که بین مارس ۱۹۱۹ تا ژوئن ۱۹۲۰ طول کشید و طی آن بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون انسان، قربانی شدند. قابل توجه اینکه تعداد

کشته‌های جنگ جهانی اول را بدون احتساب این بیماری، بالغ بر ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر و با احتساب این بیماری، حدود ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر برشمرده‌اند.

۵) محمد علی عمویی از اعضای تشکیلات افسران حزب توده ایران و عضو کمیته مرکزی حزب بود. وی ۲۵ سال از عمر خود را در سال‌های قبل از انقلاب و ۱۲ سال از آن را پس از انقلاب، در زندان به سر برده است. عمویی در جریان بازداشت گسترده اعضای حزب توده در سال ۱۳۶۱، به اتهام کودتا و سپس جاسوسی برای شوروی دستگیر شد و ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم گردید. گویا اکبر هاشمی رفسنجانی از چهره‌های سرشناس حکومت جمهوری اسلامی ایران، بعدها در مصاحبه‌ای با روزنامه همشهری عنوان نموده که برخورد با حزب توده و اعدام اعضای حزب، بهتر بود که انجام نمی‌شد.

۶) در تئوری فرگشت، موجوداتی که دارای عمری کوتاه ولی زاده‌های بیشتری باشند، دارای شانس بالاتری برای بقا هستند. از همین رو وجود مرگ، یکی از ویژگی‌های مهم بقا برای ژن می‌باشد.

۷) دروغ بزرگ (Große Lüge)، اصطلاح و تکنیکی است که اولین بار آدولف هیتلر از آن استفاده کرد و نماینده‌ی تکنیکی - تبلیغاتی در دنیای سیاست می‌باشد. هیتلر در کتاب "نبرد من" می‌گوید

مردم شکست آلمان در جنگ جهانی اول را به این دلیل پذیرفتند که یهودی‌های دارای نفوذ در مطبوعات، از این تکنیک استفاده کردند. از نظر او این روش مستلزم آن است که "دروغ چنان عظیم باشد که هیچ کس باور نکند که کسی آنقدر گستاخ باشد تا چنین بی‌شرمانه، حقیقت را تحریف کند". اولین مورد استفاده‌ی دروغ بزرگ در این جمله‌ی معروف او مستند شده است: در دروغ بزرگ همواره نیروی قابل باور بودن موجود است.

۸) سوء تغذیه، نوعی بیماری به‌شمار می‌آید که به علت مصرف کم یا بیش از اندازه‌ی یک یا چند ماده‌ی غذایی بروز می‌کند.

۹) مترادف دیگر اصطلاح کشور در حال توسعه، عبارت است از کشور کمتر توسعه یافته (LDC)، یا کشور کمتر توسعه یافته از لحاظ اقتصادی (LEDC). توسعه یک کشور، با شاخص‌های آماری همچون درآمد سرانه (GDP) و امید به زندگی سنجیده می‌شود.

۱۰) هنگامی که شرکتهای تلفنی شروع به استخدام اپراتور کردند، پسران نوجوان را برای این کار انتخاب نمودند اما به زودی از تصمیم خود پشیمان شدند چون این کار نیازمند صبر و سرعت بالا بود. لاجرم اولین بار در سال ۱۸۷۸ استخدام زنان برای این کار صورت پذیرفت چرا که آنها صدای دلنشین تری داشتند و به همان دستمزد کمی که پسران نوجوان می‌گرفتند، راضی بودند.

صفحه شصت و نهم

ای خدای بزرگی که یک شب برای تو کافی است تا کسی را ذلیل کنی
و یک شب دیگر لازم داری تا همان را عزیز کنی
ای خدای بزرگی که هر دو را نمی‌توانی در یک شب انجام دهی
حالا شب دوم از راه رسیده است
کاری بکن

به من بگو فیل چطور می‌تواند از مورچه بزرگتر باشد
وقتی آنقدر از زمین فاصله گرفته‌ای که همه چیز را صاف و
صیقلی می‌بینی

مفاصلم، آویز پاندولهاست
استخوانها می‌روند و می‌آیند
ماهیچه‌ها می‌روند و می‌آیند
و هیچ چیز از جای خودش دور نمی‌شود
از تاریکی چگونه بیرون بزنم؟
فرض می‌کنم مرا فراموش کرده‌ای
کمی هم در اینباره بغض کرده‌ای
اما فقط به همین یک سوالم پاسخ بده
با اتوبوسهای ترمینال جنوب می‌شود؟
لبه‌ی فرش را کنار بزنم، می‌شود؟

آن وقتها که قول دادم آدم خوبی باشم
بچه بودم و چیز زیادی نمی‌دانستم
بچه بودم و حتی سینی چای را به دستم نمی‌دادی که نریزیم
همچنان بر سر حرف خود هستم
اگرچه می‌دانم خلقت به ضرر مخلوق تمام شده است
و اگر آزمایش ادرار برای تشخیص اعتیاد باشد، باید درِ توالت باز
بماند و یک نفر با روپوش سفید مرا نگاه کند

آدم، در ادامه‌ی روند فعلی، حیوانیتش را باور می‌کند و بعید نیست
تا چند وقت دیگر، شیر را به عنوان پادشاه خود بپذیرد

همه‌ی اینها را می‌دانم

اما هیچ وقت قولم را پس نمی‌گیرم

صفحه هفتادم

باید کارد را به سمت تو می گرفتم
باید کارد را شاخه ای رز می پنداشتی
می بوسیدی و در بغل می گرفتی
یعنی اول از لبِت خون می آمد
بعد از سینه ات
بعد به گل نگاه می کردی
که به اندازه‌ی کافی قرمز شده بود
دوباره کارد را در آغوش می گرفتی
و همانجا در بغلِ هم، جان می دادی

باید تو را مثل یک شاخه گل ببینم
ای گل پژمرده‌ی من! خون تو را ریختم
خشک شدی، قاب شدی، گوشه‌ی آویختم

اما طبق معمول کارد را به سمت غیر از تو برده‌ام
پشت سرش پناه گرفته‌ای
باید چنان فرو کنم که از کمرش بیرون بزند

در خیابان قرن هفدهمی Champs-Élysées
خریده‌های زنانه‌ی خود را به انجام می‌رساند
میدان کنکور یا میدان لویی پانزدهم در انتهای این خیابان قرار
دارد

باغ توپلری، در گوشه‌ی میدان، به موزه‌ی لوور منتهی می‌شود
او را می‌برم به وسط میدان

- مرکز ترور در طول انقلاب فرانسه -

و فریاد می‌زنم که دوستش دارم

پیش از این هر کلیسا، گورستانی اختصاصی داشت
سپس ساخت گورستان مرکزی و سپس گورستانهای دیگر
لازم شد

گورستان مون پاراناس، پاسی و مون مارت

بالزاک، کلود برنارد، صادق هدایت، ادیت پیاف، غلامحسین
ساعدی، اسکار وایلد، امیل زولا، مولیر و فردریک شوپن
در گورستان پرلاشز مردگی می کنند

هنوز نمی دانم "مردگی کردن" به معنی اعتقاد داشتن به معاد
است یا به معنی تمام شدن!

از این نویسنده تا کنون منتشر شده است

مجموعه شعر ث / نشر نورسان / ۱۳۸۵

مجموعه تظاهرات پ / نشر نورسان / ۱۳۸۵

اتاق سی ان جی شرح ما وقع / نشر آفرینش / ۱۳۸۷

مونالیزای آقای بن لادن / نشر تکا / ۱۳۸۸

صفحات گرامافون - شماره‌ی اول / نشر زیر زمینی / ۱۳۸۹